گزارش جام‌جم از انجمنی که برای نابینایان و کم بینایان شغل ایجاد کرده است

چشم‌های کم‌سو و دست‌های پرتوان

عکس: مجید آزاد | جام‌جم

مریم خباز

جامعه

نور از لای پرده‌های عمودی می‌افتد روی مهره‌ها و برقش دانه‌های چندضلعی را درخشان می‌کند و ستاره شروع می‌کند به دلبری. شترها قهوه‌ای و شاد با رشته‌ای مروارید چسبیده‌اند به هم و میز که تکانی می‌خورد سه‌تایی نقش زمین می‌شوند. لاك پشت را می‌آورند نزدیك شترها، پشت‌شان آیینه و شمعدان می‌گذارند و سماور و استکان‌های گیره دار را توی سینی جفت و جور می‌کنند. دخترها دست گذاشته‌اند پشت هم، دستشان را گیر داده‌اند به لباس جلویی و آهسته راه می‌روند. یکی‌شان می‌خورد به میز، یکی دیگر گیر می‌کند به یخچال و یکی جهت گم می‌کند ولی می‌خندند، ریز و نخودی، دست آخر هم دوباره به صف می‌شوند تا برسند آن سوی میز، پشت آیینه و شمعدان، دقیقا روبه روی لنز دوربین.

زینب خودش نیست اما شترها و لاك‌پشت‌ها و رومیزی‌های ستاره‌ای و بقیه چیزهایی که بافته روی میز است، کنار گل‌های کریستالی سفید و طلایی و صورتی. دنیای زینب تاریك تاریك است، چشم او دست اوست و حس سرپنجه‌هایش که نخ‌های نایلونی را ماهرانه می‌پیچد دور مهره‌های سفید و رنگی تا بشوند شتر، لاك‌پشت، شمعدان، ستاره‌های شش پر یا هرچیزی که مشتری بخواهد.

دخترها می‌روند، اتاق می‌ماند و اسبابش و مهرداد که گوشه‌ای سرش گرم است. نایلون‌های بزرگ نارنجی را گذاشته‌اند پیش دستش تا بگذارد درون نایلون‌های سفید، مهرداد هم با حوصله و وسواس چند تا به نایلون‌ها می‌زند و چهارگوش و ترو تمیز می‌گذارد توی بسته نایلونی؛ این همه ظرافت، بدون چشم، در دنیایی تاریك تاریك.

شیما می‌آید توی اتاق و می‌بردمان به اتاق روبه‌رو، به انبار. تا سقف جنس چیده‌اند، دستمال کاغذی، روغن، حبوبات. پرسپولیس از کاشیما باخته است و یاسر توی انبار، لای این همه جنس با پرسپولیسی‌های ناراحت شوخی می‌کند و همه را می‌خنداند. موهای لخت بور دارد با عینکی ته استکانی که شیشه چپش قطورتر است. دنیای یاسر تاریك نیست اما روشن هم نیست، دیدش ضعیف است و شب‌ها ضعیف‌تر هم می‌شود ولی روحیه‌اش خوب است، شاد است، با این که دلش کم غصه ندارد. حسین که همکار یاسر توی انبار است میلی به حرف زدن ندارد و راه کج می‌کند به بیرون ساختمان، شیما هم می‌بردمان به اتاقی بزرگ‌تر که حرف‌های تلفنی در آن یك لحظه قطع نمی‌شود.

دخترها آمدنمان را نمی‌بینند، سرشان گرم کار است و با آدم‌هایی که نمی‌شناسند تلفنی حرف می‌زنند. فاطمه دستش را می‌گذارد روی دکمه‌های تلفن و تصادفی هشت شماره را فشار می‌دهد، آن سوی خط کسی جواب نمی‌دهد و فاطمه شماره‌ای دیگر را می‌گیرد. مریم نشسته است کنار فاطمه، سررسیدی هم کنار دستش است و با کلیشه و قلم بریل چیزی روی کاغذ می‌نویسد. دفتر تلفن فاطمه هم با خط بریل است، آن دو چشم سیاه که بی جهت درچشمخانه می‌چرخد دید ندارد، حتی دیدی از سایه‌ها.

دخترها تلفنی مشغول بازاریابی‌اند، آنها همان جنس‌هایی را که توی انبار است می‌فروشند، انواع پك‌ها را، از خوراکی گرفته تا بهداشتی. کارشان اصلا آسان نیست، بی اعتمادی زیاد است، مردم شك دارند، بیشترشان فکر می‌کنند این تماس‌ها کلاهبرداری است، فکر می‌کنند بچه‌های انجمن نابینایان تجلی که تلفنی جنس می‌فروشند هم مثل خیلی‌های دیگر به اسم نابینا و کم بینا کلاه سرمردم می‌گذارند. طاهره ناراحت است، کمی هم عصبانی از دست مردمی که فکر می‌کنند بازاریاب‌های انجمن یا کلاش‌اند یا گدا، اصلا اشك می‌آید توی چشم‌هایش وقتی می‌گوید ما که به مردم جنس می‌فروشیم پس گدا چرا.

فاطمه اما از تماس چند وقت پیشش می‌گوید که تا آمده کارش را شرح دهد مرد آن سوی خط حرفی آبدار نثارش کرده و او هم با شرمی دخترانه گوشی را گذاشته است. طاهره هم یك بار حرفی چنان رکیك شنیده که حیا نمی‌گذارد تکرارش کند ولی طنین آن صدا همیشه در گوشش هست، هروقت که دستش را می‌برد سمت گوشی تلفن تا شماره‌ای بگیرد و مکالمه‌ای را آغاز کند.

آرزوهای رنگی

مهرداد درس خواندن را چندان دوست نداشته و با دیپلم نقطه گذاشته انتهای تحصیلاتش ولی بقیه بچه‌ها همه درس خوانده‌اند، یاسر فوق دیپلم، طاهره و فاطمه لیسانس، شیما دو لیسانس و چند نفر دیگر تا کارشناسی ارشد.

شیمانی می‌زند، اگر پا بدهد تئاتر هم کار می‌کند، همکارش در انجمن به زبان انگلیسی مسلط است و همکار دیگرش در علم حقوق مهارت دارد ولی حیف که همه‌شان سال‌های سال دنبال کار گشته‌اند، از این اداره به آن اداره، ازاین سازمان به آن سازمان، ازمجمع تشخیص مصلحت نظام به مجلس شورای اسلامی و از مجلس به شهرداری، همه‌اش نیز بی‌نتیجه. بچه‌ها نامه‌های معرفی به کار زیاد دارند ولی نامه‌ها همه بی‌اثر، بی‌فایده، شاید یك جور دل خوش کنك برای آدمی که با همه وجود دنبال کار می‌گردد. مهرداد می‌گوید خدا را شکر، فاطمه می‌گوید خدایا شکر، یاسر می‌گوید راضی‌ام و شیما شاکر است و امیدوار بعد از ۱۵ سالی که دنبال کار بوده، یاسری که هفت سال پی شغل بوده، مهردادی که ۱۳ سال انتظار کشیده و فاطمه که هفت سال هرجا که به عقلش رسیده سر زده.

جمعی نابینا، انجمن تجلی را راه انداخته‌اند به امید آن که آدم‌هایی مثل اینها که همه جا به در بسته می‌خورند شغلی داشته باشند و صبح‌ها که ازخانه می‌زنند بیرون به امیدی باشد. شیما که مسؤول روابط عمومی و راهنمای ماست می‌گوید از وقتی انجمن راه افتاده و از وقتی برای بیست و چند نفر نابینا شغل ایجاد شده، امید هم آمده، حس‌های منفی حاصل ازخانه نشینی رفته و احساس پوچی جایش را به حس ارزشمندی داده. بچه‌ها همه می‌گویند شکر که از خانه می‌زنیم بیرون و دستمان می‌رود توی جیب خودمان ولی بیشتر که حرف می‌زنیم، یخ روابطمان که بیشتر آب می‌شود و اعتماد آنها بیشتر، از آرزوهایشان می‌گویند. مهرداد که بسته بند مجموعه است روزمزدی حقوق می‌گیرد که اگر سفارش‌ها زیاد باشد دستمزدش خوشبینانه می‌شود ۴۰۰ هزارتومان ولی مهرداد کمتر از این هم حقوق گرفته است. یاسر و شیما و چند نفر دیگر که کارشان اداری است حقوق ثابت می‌گیرند که کف حقوق است ولی بچه‌های بازاریاب هرچه بفروشند به اندازه‌اش پورسانت می‌گیرند. آخرین دریافتی طاهره ۵۰۰ هزارتومان بوده و آخرین دستمزد فاطمه یك میلیون و نیم.

بچه‌ها چه آنهایی که دریافتی ناچیز دارند و چه بازاریاب‌هایی که اگر مردم به تماس‌هایشان روی خوش نشان دهند دریافتی‌شان بدك نیست، دوست دارند درآمدشان بیشتر باشد، دوست دارند حقوق ثابت بگیرند تا خیالشان جمع شود، حتی فاطمه دوست دارد آن قدر پول جمع کند که خانه‌ای بخرد یا یاسر که کمك خرج خانواده است می‌خواهد بیشتر داشته باشد تا بیشتر کمك کند. یکی از دخترها اما خجالتی است، دست می‌گذارد روی دهانش تا خنده‌اش را پنهان کند و از لابه لای این خنده می‌گوید اسمم را ننویس ولی دوست دارم ازدواج کنم.

آرزوهای بچه‌های نابینا رنگی است هر چند دنیایشان رنگ ندارد. آرزو هیچ ربطی به چشم داشتن و نداشتن ندارد، آرزو خودش پر می‌کشد توی سر آدم‌ها و قلب را مالامال می‌کند مگر این که چشمه آرزو خشکیده باشد به بهانه‌ای، مثل طاهره که یاد مادر مرحومش اشك به چشم‌هایش می‌دواند و می‌گوید فقط یك آرزو برایم مانده و آن هم یك لحظه نشستن کنار مادرم.

یادداشت:
داوود حسنیه

عضو هیات مدیره انجمن نابینایان تجلی

بازارکار تاریك نابینایان

با این که مشکل بیکاری برای بیشتر افراد وجود دارد اما این مشکل وقتی به نابینایان و کم‌بینایان می‌رسد شدیدتر می‌شود. ما قبول داریم که نابینایی یك نقص است اما اگر فرهنگ‌ها و نگاه‌ها تغییر کند اوضاع بهتر می‌شود به این دلیل که اکنون نگاه رایج این است که نابینایی و کم بینایی مساوی است با ناتوانی. اما کارهایی هست که این افراد بخوبی از عهده انجامش برمی‌آیند مثل پاسخ‌دهی به تلفن، حال آن که با وجود قانون استخدام ۳ درصد نیروها در ادارات دولتی حتی پست اپراتوری تلفن نیز به نابینایان و کم بینایان نمی‌رسد. وقتی وضعیت دربخش دولتی این‌گونه است طبیعی است که مراکز خصوصی نیز تمایلی به استخدام افراد نابینا ندارند و همین است که نابینایان و کم‌بینایان زیادی با مدارك دانشگاهی اغلب موفق به یافتن شغل نمی‌شوند.

در انجمن نابینایان تجلی اعضایی با مدرك کارشناسی ارشد مترجمی زبان انگلیسی و فوق‌لیسانس حقوق هستند که مشغول بازاریابی‌اند، چرا باید این‌گونه باشد و نباید جامعه به توانایی افراد نابینا و کم‌بینا باور داشته باشد تا اینها در مشاغل بهتر و مرتبط با تخصص‌شان کار کنند؟ این سختی کار درحالی است که فعالیت برخی موسسات و انجمن‌های بدون مجوز نیز عرصه را تنگ کرده به‌طوری که بازاریابان تلفنی ما در برخی تماس‌های خود با برخوردهای تندی که ناشی از بی‌اعتمادی است مواجه می‌شوند. ما هرچه تلاش کردیم نتوانستیم جلوی فعالیت افراد غیرمجاز را بگیریم ولی امیدواریم مسؤولان به این موضوع توجه کنند و برای بازسازی اعتماد مردم کاری انجام دهند. خوب است مسؤولان بدانند که انجمن‌ها و موسسات فاقد مجوز به اسم کمك به ایتام، زنان سرپرست خانوار یا حتی نابینایان به‌صورت تلفنی یا حضور در شبکه‌های اجتماعی از مردم درخواست کمك می‌کنند حال آن که کمك‌های دریافتی به افراد مورد نظر نمی‌رسد و فقط به جیب افراد سودجو سرازیر می‌شود.

شهر شرمسار

باید چهارستون بدنت سالم باشد تا از پس تهران بربیایی. اگر قرار باشد مریض باشی و بنالی تهران جای خوبی برایت نیست، اگر چشم نباشد که بدتر، آن وقت همه چیز می‌شود مانع، خطر، تهدید. ازخاطرات بچه‌های انجمن می‌شود کتاب نوشت، از جاهایی که گیر کرده‌اند، از زخم‌هایی که برداشته‌اند، از سقوط‌هایی که داشته‌اند و از جانی که به سلامت از مهلکه‌ها به در برده‌اند. شیما خودش را خوش‌شانس می‌داند که تا به حال زخم جدی برنداشته، او راضی است که تا به حال چند بار افتاده است توی جوی و چند باری هم توی چاله و دوبارهم پیشانی اش شکسته. او خودش را مقایسه می‌کند با آن زن نابینا که چند سال پیش در متروی تهران یا لیز خورد یا هلش دادند و افتاد زیر چرخ‌های قطار و راهی شد به بهشت زهرا. او خوشحال است که جای دوستش نبوده که چند وقت پیش توی مترو از فاصله سکو تا قطار پایین افتاده و غول آهنی که حرکت کرده ضربه‌ای به سرش زده و او تا مدت‌ها بستری بوده.

برخلاف شیما اما بقیه بچه‌ها که تهران را به تلخی چشیده‌اند ناراحتند، دلخورند اصلا ازاین شهر. مهرداد هر بار که پایش به مانعی گیر می‌کند و چاله‌ای سر راهش سبز می‌شود و زمین می‌خورد از مردمی که نمی‌بیند خجالت می‌کشد و غصه می‌آید توی دلش، یاسر شاکی است از دست مردمی که پیاده رو را سد می‌کنند و روی موزاییك‌های برجسته ویژه نابینایان پارك می‌کنند یا موتور. او دلگیر است از همه مغازه‌دارهایی که پیاده رو را مال خودشان می‌دانند و مسیر را به قدری تنگ می‌کنند که نابینا و کم بینا سکندری می‌خورد.

یك بار راکب یك موتور به شانه فاطمه کوبیده و بی‌عذرخواهی رفته، یك بارهم همین موتوری‌ها عصایش را شکسته‌اند و بی‌اعتنا رفته‌اند. بدتر اما این که فاطمه یك بار وقتی داشته اند پل هوایی را تعمیر می‌کرده‌اند، پلی که پله‌های برقی‌اش را جمع کرده بودند توی چاله پل افتاده و مردم بیرونش کشیده‌اند. شیما تعریف می‌کند یکی از بچه‌های انجمن چند سال قبل از بالای پلی هوایی که یك طرفش را برداشته بودند سقوط کرده و رفته بود در کما. یاسر می‌گوید آن قدر توی دست و پایمان زخم هست، آن قدر زانوهایمان به این طرف و آن طرف خورده و آن قدر به آهن‌های کله قندی پیاده رو خورده‌ایم که درد برایمان عادی شده. بچه‌ها به خنده افتاده‌اند، دردهای مشترك برایشان شده شوخی. آنها می‌خندند ولی شهر شرمنده است، یك تهران خجالت زده.

حق با شماست

info@jamejamonline.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#آنتن_ضعیف

ضرابی از تهران:

چند روزی است آنتن‌دهی و اینترنت اپراتور ایرانسل بسیار ضعیف و کند شده است و گاهی در بعضی از نقاط هم قطع است.

#سایپا_خودرو

شاهزندی از اسلامشهر:

تغییر خودروهای ثبت نام شده توسط شرکت سایپا و اجبار مردم به انتخاب خودروهای بی‌کیفیت ظلم در حق مشتری است و متاسفانه مدیران این شرکت هیچ ارزشی برای مشتریان خود قائل نشدند.

#گوشت_گران

ساعدی از تهران:

با وجود اعلام نسبت به توزیع گوشت قرمز با قیمت ارزان در فروشگاه‌های مجاز، ولی هیچ وقت این فروشگاه‌ها این اقلام را نداشتند و اعلام می‌کنند هفته‌ای یك بار توزیع می‌شود.

#همراه_ضعیف

یاوری از تهران:

اینترنت همراه اول آنتن دهی بسیار ضعیفی دارد و مشترکین همراه اول با اختلال مواجه هستند.

#افسریه_فاضلاب

رحمتی از تهران:

بعد از عملیات ترمیم فاضلاب شهری در خیابان ۴۰ افسریه هیچ اقدامی برای پاکسازی و ترمیم آسفالت صورت نگرفته است این کوچه مانند میدان جنگ شده است.

#لوازم_گوشی_همراه

عمرانی از ساری:

بیشتر قطعات یدکی گوشی همراه در بازار از خود گوشی گران‌تر است و نظارتی از سوی مسؤولان نیست و مشکلات فراوانی در این زمینه ایجاد شده است.

#معتاد_متهاجر

رفعتی از تهران:

در خیابان زهدی تهرانپارس هیچ اقدامی از سوی مسؤولان نظامی و شهرداری برای جمع‌آوری معتادان صورت نگرفته است و اهالی را دچار مشکلات فراوان کرده‌اند.

#مصالح_گران

احمدی از تهران:

چرا دولت هیچ اقدامی بابت کاهش قیمت مصالح ساختمانی صورت نمی‌دهد تا قیمت مسکن مقداری کاهش داشته باشد؟

#خودروساز_زیاده‌خواه

انوری از یزد:

زمزمه افزایش قیمت خودرو توسط کارخانه‌های تولیدی شنیده می‌شود، امیدوارم وزارت صنعت در مقابل این زیاده‌خواهی خودروسازان مقاومت کند.